

با طراحی عکس‌نوشته از ابیات
هر برنامه، سعی می‌کنیم به نحوی
قانون جبران را درباره گنج حضور و
آموزش‌هایی که دریافت داشته‌ایم
رعایت کنیم.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را کم کن، یاوه مکوش

مولانا



پرویز شهبازی، برنامه ۹۷۰

گنج
حضور

مجموعه ابیات

www.ParvizShahbazi.com



سحری کرد ندایی عجب آن رشکِ پری که گریزید ز خود در چمنِ بی خبری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

رشک: حسد، غیرت، همیت

رو به دل کردم و گفتم که زهی مژده خوش
که دهد خاکِ دژم را صفتِ جانوری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

زهی: فوشا، چه فوش

دژم: سیاه و تیره، اندوهناک

همه ارواح مقدّس چو تو را منتظرند
تو چرا جان نشوی و سویِ جانان نپری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴



در مقامی که چنان ماه تو را جلوه کند
کفر باشد که از این سو و از آن سونگری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

گر تو چون پشه به هر باد پراکنده شوی
پس نشاید که تو خود را ز همایان شمیری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

هما: پرنده‌ای دارای جثه‌ای نسبتاً درشت. قدام این مرغ را موجب سعادت می‌دانستند و می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سر هرکسی افتد او را خوشبخت کند.

بمترسان دلِ خود را توبه تہدیدِ خسان

کہ نشاید کہ خسان را بہ یکی خس بخری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

حیلہ می کرد دلہر، تاز غمش سر بُرد

گفتم ای ابلہ، اگر سر بُری، سر بُری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

شمس تبریز، خیالت سوی من کژنگریست
رفتم از دست و بگفتم که چه شیرین نظری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

«همان طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ
شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به
هرچیزی داناست.»

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

ارتفاع: بالا رفتن،
والایی و رفعت جُستن
استماع: شنیدن

از سخن گویی مجوید ارتفاع
منتظر را پِه ز گفتن، استماع

منصبِ تعلیم نوعِ شهوت است
هر خیالِ شهوتی در ره بُت است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶_۳۳۱۷

بی آن خمیر مایه گرتو خمیر تن را صد سال گرم داری، نان شب فطیر باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹

فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.



ای مُعَافٍ يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ بی مُحَابَا رُو زبَان رَا بَرگُشَا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۶

«ای که به حکم آیه «خدا کند آنچه خواهد.» از هرگونه
کیفر و عذاب معاف شده‌ای، اینک برو و بی هیچ ملاحظه‌ای
زبان خود را بگشا و هرچه می‌خواهی بگو.»

«...وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ.»

«...خدا هرچه خواهد همان می کند.»

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفت کَانَ فِرَاقِ آرَدِ یَقِینِ در عَاقِبَتِ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

چون تو گوشِی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون که بد کردی، بترس، آمِن مباش
ز آن که تخم است و برویاند خُداش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

جرم بر خود نِه، که تو خود کاشتی
با جزا و عدلِ حق کن آشتی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷



**فعلِ تو که زاید از جان و تنت
همچو فرزندت بگیرد دامن**

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

**طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها برآرد او دمار**

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

یا تو پنداری که تونان می خوری

زهرِ مار و کاهشِ جان می خوری

مولوی، شوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

مولوی،
دیوان شمس،
غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد تا بازگشد به بی‌جهاتت

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

گفتی که خمُش کنم نکردی
می‌خندد عشق بر ثبات

ثبات: پایداری،
پابرجا بودن

چون زنك مُرده بیرون می کند

نفسِ زنك سویِ مرگی می تند

مولوی، شوی، دفتر ترجم، بیت ۵۵۰

حضور

مولوی،
مثنوی، دفتر سوم،
بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوایِ خُوشِ سَرِشْتِ

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

حَدِيثُ «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند

پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»



عاشقان از بی مرادی های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش

مولوی،
مثنوی، دفتر سوم،
بیت ۴۴۶۶

گفت: رو، هر که غم دین برگزید

باقی غم ها خدا از وی بُرید

مولوی،
مثنوی، دفتر چهارم،
بیت ۳۱۳۷

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳_۴۰۵۴



گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

دَنی: فرومایه، پست

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او

گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو

فرومایه کارِ خود را پنهان داشت.»

«قَالَ فِيمَا أُغْوَيْتَنِي لِأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آن که
مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت
به کمین می نشینم و آنان را از راه
مستقیم تو باز می دارم.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

گفت آدم که ظلمنا نفسنا

او ز فعل حق بُد غافل چو ما

مولوی، شومی، دقراول، بیت ۱۴۸۹

«ولی حضرت آدم گفت:

«پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.»

و او همچون ما از حکمتِ کار

حضرت حق بی‌خبر نبود.»

پرویز شهبازی، برنامه ۹۷۰

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ

لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به

خود ستم کردیم و اگر بر ما آمرزش

نیاوری و رحمت روا مداری، هر آینه از

زیان کاران خواهیم بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

آنچه
حضور

لُزْبُ:
چَسْبِنْدَه

سجده آمد کندنِ خشتِ لُزْبِ موجبِ قُربی که وَاسِجُدُ وَاقْتَرِبُ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

«كَلَّا لَا تُطِغُهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ.»

«نه، هرگز، از او پیروی مکن و سجده کن و

به خدا نزدیک شو.»

قرآن کریم، سورهٔ علق (۹۶)، آیهٔ ۱۹

تا که این دیوار، عالی‌گردن است
مانع این سر فرود آوردن است

سجده نتوان کرد بر آبِ حیات
تا نیابم زین تنِ خاکی نجات

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱۰-۱۲۱۱

پس تو هر جفتی که می خواهی، برو
محو و هم شکل و صفاتِ دوست شو

نور خواهی، مستعد نور شو

دور خواهی، خویش بین و دور شو

مولوی،

مثنوی، دفتر اول،

بیت ۳۶۰۵_۳۶۰۷

ور رهی خواهی از این سِجِنِ خَرَبِ
سر مگش از دوست وَاَسْجُدِ وَاَقْتَرِبِ

سِجِنِ قَرِبِ: زندانِ ویران، مراد جسمِ فانی است.

گفت: **وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ** یزدانِ ما **قُرْبِ** جان شد **سجده** ابدانِ ما

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱

«حق تعالی به ما فرمود: سجده کن و نزدیک شو.

سجده‌ای که توسط جسم‌های ما صورت می‌گیرد موجب

تقرّب روح ما به خدا می‌شود.»



ای دل به ادب بنشین، برخیز

بدخویی

زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۰

پس پنه بر جای هر دم را عَوْض
تا ز وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ یابی غرض

در تمامی کارها چندین مکوش
جز به کاری که بُود در دین، مکوش

مولوی، مثنوی، دفتر

سوم، بیت ۱۲۷_۱۲۹

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام
کارهایت ابتر و نان تو خام

از خدا غیرِ خدا را خواستن
ظنّ افزونی ست و، کُلّی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳



چيست تعظيمِ خدا افراشتن؟

تعظيم: بزرگداشت، به عظمت فداوند پی بردن

خويشتن را خوار و خاکی داشتن

چيست توحيدِ خدا آموختن؟

خويشتن را پيشِ واحد سوختن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸_۳۰۰۹

مولوی، مثنوی،
دفتر اول،
بیت ۳۰۱۰

گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،
بیت ۴۱۰۰

خواب چون در می‌مد از بیمِ دلِق
خوابِ نسیان گوی بُود با بیمِ حَلَق؟

نسیان: فراموشی

گنج
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۴۱۰۱

لَا تُؤَاخِذِ الْإِنْسَانَ بِذُنُوبِهِ

كَه بُؤَد نَسِيَان بَه وَجْهِ هَم گناه

«...رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»

«...ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم

یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن...»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۴۱۰۲

زآن که استکمالِ تعظیم او نکرد

ورنه نسیان درنیاوردی نبرد

مولوی، مثنوی، بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

دفتر سوم،

بیت ۱۹۶۱

صدر را بگذار، صدرِ توست راه



همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان
هر یکی زین‌ها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خُمارت می‌زند
این خُمارِ غم دلیل آن شده‌ست
که بدان مفقود، مستی‌ات بده‌ست

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت
۲۲۵۷_۲۲۵۹

جز به اندازه ضرورت، زین مگیر
تا نگردد غالب و، بر تو امیر

سر کشیدی تو که من صاحب دلم
حاجت غیری ندارم، واصلم

آن چنان که آب در گِل سرگشَد
که منم آب و، چرا جویم مَدَد؟

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۲۲۶۰ - ۲۲۶۲

همچو مستی، کاو جنایت‌ها کند
گوید او: معذور بودم من ز خود

گویدش: لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

بی‌خودی نآمد به خود، تُش خواندی
اختیارت خود نشد، تُش راندی

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۴۱۰۵-۴۱۰۷

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی،
دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را

فتی: جوان، جوان مرد

کرده حق، ناموس را صد من خداید
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی،
دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

خداید: آهن



چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکونهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)



سحری کرد ندایی عجب آن رشکِ پری که گریزید ز خود در چمنِ بی خبری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

رشک: حسد، غیرت، اهمیت

گوش آن کس نوشد اسرارِ جلال کاو چو سوسن صد زبان افتاد و لال

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱

نوشد: مخفف نیوشد به معنی بشنود.



ندا رسید به جانها ز خسرو منصور نظر به حلقه مردان چه می‌کنید از دور؟

منصور: پیروز، چیره، غالب، فاتح، فیروز،

نصرت‌یافته، فیروزمند، مظفر؛ در مقابل مغلوب و مقهور

چو آفتاب برآمد، چه خفته‌اند این خلق؟

نه روح عاشقِ روزست و چشم عاشقِ نور؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۴۴



نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد

حُسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

فطرت آشفته که از خاکِ جهانِ مجبور

خودگری خودشکنی خودنگری پیدا شد

اقبال لاهوری، پیام مشرق، تسخیر فطرت، میلاد آدم

جسمِ مرا خاک کنی، خاکِ مرا پاک کنی
باز مرا نقش کنی، ماهِ عذارِ صنما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

ماه عذار: ماه سیما، ماهِ رو





چون نکنیم یادِ او، هست سزا و دادِ او

کینه چو از خبر بُود، بی خبری ست دفعِ کین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۹

خواه شب و خواه سحر، نیستم از هردو خبر

کیست خبر؟ چیست خبر؟ روز شماری صنما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

گفت: مُفتیٰ ضرورت هم تویی بی ضرورت گر خوری، مُجرِم شوی

مُفتی: فتوادهنده

مولوی، مثنوی، دفتر

ششم، بیت ۵۳۰_۵۳۱

ور ضرورت هست، هم پرهیز بِه

ضمان: تعهد کردن،

ور خوری، باری ضمانِ آن بده

به عهده گرفتن

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکُش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

عَش: آشیانه پرنندگان

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج

نمی شود.»

ندا رسید به جانها که چند می‌پایید؟

به سوی خانه اصلی خویش بازآید

پاییدن: درنگ کردن، پایدار ماندن

مولوی، دیوان

شمس، غزل

شماره ۹۴۵

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرین‌تر و نادرتر، زان شیوه پیشینش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

ندایِ فَاغْتَبِرُوا بَشْنُوید اُولُو الْأَبْصَارِ نه کودکیت، سِرِ آستین چه می‌خایید؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

فَاغْتَبِرُوا: عبرت بگیرید

اُولُو الْأَبْصَارِ: صاحبان بصیرت،

مردمان روشن‌بین

خاییدن: جویدن، چیزی را با

دندان نرم کردن

«... فَاغْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ.»

«... پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید.»

قرآن کریم، سوره حشر (۵۹)، آیه ۲

رو به دل کردم و گفتم که زهی مژده خوش
که دهد خاکِ دژم را صفتِ جانوری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

زهی: فوشا، چه فوش

دژم: سیاه و تیره، اندوهناک

مولوی، شومی، دختر

چهارم، میت ۳۰۷۲

أذْكُرُوا اللَّهَ كَرِهُوا بَشَئِئَهُ

إِزْجَعِي بِرِجْلِهَا

قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

لیک تو آپس مشو، هم پیل باش
ورنه پیلی، در پی تبدیل باش

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم، بیت
۳۰۷۳

جانِ جان‌هایی تو، جان را برشکن
کس تویی، دیگر کسان را برشکن

مولوی، دیوان
شمس، غزل
شماره ۲۰۱۱

همه ارواح مقدّس چو تو را منتظرند
تو چرا جان نشوی و سویِ جانان نپری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴



خفته از احوالِ دنیا روز و شب چون قلم در پنجهٔ تقلیبِ رب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن



مولوی، شومی، دختر چهارم،

میت ۳۵۲۰

کافیم بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم

از این سو می کشانندت، و زآن سو می کشانندت
مرو ای ناب با دُردی، پیر زین دُرد، رُو بالا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴

دُرد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لِرْد.

در مقامی که چنان ماه تو را جلوه کند
کفر باشد که از این سو و از آن سونگری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

اگر چرخِ وجودِ من از این گردش فروماند
بگرداند مرا آن کس که گردون را بگرداند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خود گردم
به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بد گردم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

عقلِ کُلِّ را گفتم: مازاغِ البَصَرِ عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

«مَازَاغِ الْبَصَرِ وَ مَاطَعَى»

«چشم لغزش نکرد و از حد درنگذشت.»

قرآن کریم، سورهٔ نجم (۵۳)، آیهٔ ۱۷

عقلِ مازاغِ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغِ اُستادِ گورِ مُردگان

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم، بیت
۱۳۰۹ - ۱۳۱۰

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۳۷۵۲

زاغِ ایشان گر به صورت زاغ بود
بازهِمّت آمد و مازاغ بود

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۱۳۵۹

ننگرم کس را، وگر هم بنگرم
او بهانه باشد و تو مَنظرم

مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن



موسیا، بسیارگویی، دور شو ورنه با من گنگ باش و کور شو

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌ای
تو به معنی رفته‌ای، بگسسته‌ای

شسته: مخفف
نشسته است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷-۳۵۱۸

چون کرد بر عالم گذر، سلطانِ مازاغِ البصر نقشی بدید آخر که او بر نقش‌ها عاشق نشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۲۳

چشمِ ظاهر ضابطِ حلیهٔ بشر
چشمِ سرّ حیرانِ مازاغِ البصر

«چشمِ ظاهرِ او (انسان کامل)
هیئتِ ظاهریِ بشر را می‌بیند، و
چشمِ باطنی‌اش حیرانِ حق‌بینی
است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۰۴

حلیهٔ بشر: رنگ و رخسار و شکلِ ظاهریِ انسان

گر تو چون پشه به هر باد پراکنده شوی
پس نشاید که تو خود را ز همایان شمیری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

هما: پرنده‌ای دارای جثه‌ای نسبتاً درشت. قدام این مرغ را موجب سعادت می‌دانستند و می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سر هرکسی افتد او را خوشبخت کند.

کَہ: مخفّف کاه

جِلْم: فضاگشایی

کَہ نِیم، کوهم ز جِلْم و صبر و داد
کوه را کی دررُباید تُندباد؟

آن که از بادی رَوَد از جا، خُسیست

ز آن که بادِ ناموافق، خود بسیست

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۳۷۹۴ - ۳۷۹۶

بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آز

بُرد او را که نبود اهلِ نماز

کوهم و هستی من، بُنیادِ اوست
ور شوم چون گاه، بادم بادِ اوست

سرخیل: سردسته، جز به بادِ او نجنبد میلِ من
سرگروه نیست جز عشقِ اَحدِ سرخیلِ من

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۷ _ ۳۷۹۸

خشم، بر شاهان شه و ما را غلام
خشم را هم بسته‌ام زیر لگام

لگام: دهانه اسب،

افسار

تیغِ حلمم، گردنِ خشمم زده‌ست
خشمِ حق، بر من چو رحمت آمده‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۹ _ ۳۸۰۰

غرقِ نورم، گرچه سقفم شد خراب روضه گشتم، گرچه هستم بوتراب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۱

بوتراب: ابوتراب، گنیه‌ای است که حضرت
رسول (ص) به حضرت علی (ع) عطا فرمود.

کوه است، نیست گه، که به بادی ز جا رَوَد
آن گله پشه‌ست که بادیش ره زده‌ست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

حکمِ حق گسترد بهرِ ما بساط
که بگویند از طریقِ انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

بُن: ریشه

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زان که سرها جمله می روید ز بُن

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲ - ۳۶۳

بمترسان دلِ خود را توبه تهدیدِ خسان

که نشاید که خسان را به یکی خس بخری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

بانگِ دیوانِ گلّه بانِ اشقیاست
بانگِ سلطانِ پاسبانِ اولیاست

تا نیامیزد، بدین دو بانگِ دور

قطره‌ای از بحرِ خوش با بحرِ شور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۳ _ ۴۳۴۴

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه‌بازی‌ها کنم
تا کی به دستِ هر خسی من رسمِ چوگانی کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

هرکه سردت کرد، می‌دان کاو در اوست

دیو، پنهان گشته اندر زیر پوست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۹



کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما ما همه پابسته تو، شیرشکاری صنما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

صنم: بت، دلبر، معشوق. صنما: ای معشوق

باری: می بارانی، نازل می کنی

پابسته: اسیر، محبوس

خلق را طاق و طُرْم عاریتی ست امر را طاق و طُرْم ماهیتی ست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری



گفت: مُفتیٰ ضرورت هم تویی

مُفتی: فتوا دهنده

بی ضرورت گر خوری، مُجرِم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضَمانِ آن بده

ضَمان: تعهد کردن،

به عهده گرفتن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰_۵۳۱

حیلہ می کرد دلہر، تاز غمش سر بُرد

گفتم ای ابلہ، اگر سر بُری، سر بُری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

حیله کرد انسان و، حیله‌اش دام بود
آن که جان پنداشت، خون آشام بود

در بَیست و دشمن اندر خانه بود

حیلهٔ فرعون، زین افسانه بود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸_۹۱۹

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد
دیو، بانگت برزند اندر نهاد

که مرو زآن سو، بیندیش ای غوی

غوی: گمراه
که اسیر رنج و درویشی شوی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،
بینوا گردی، زیاران وائبری

بیت ۴۳۲۶_۴۳۲۸

خوار گردی و پشیمانی خوری

توزیم بانگِ آن دیولعین واگریزی در ضلالت از یقین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹

ضلالت: گمراهی



آنچه گوید نفسِ تو کاین جا بد است
مَشْنَوْش چون کارِ او ضد آمده‌ست

تو خلافش کن که از پیغمبران
این چنین آمد وصیت در جهان

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت

۲۲۶۶-۲۲۶۷

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۳۶۲۱

سرنگون ز آن شد، که از سر دور ماند

خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۳۷۰۵

و آن که اندر و هم او ترکِ ادب

بی ادب را سرنگونی داد رب

پرویز شهبازی، برنامه ۹۷۰

آنچه
حضور

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت کَانَ فَرَاقِ آرد یَقینِ در عَاقِبَتِ

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

www.ParvizShahbazi.com

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۱۰۱

تِنِ بَاسِرٍ نَدَانِدَ سِرًّا كُنَّ رَا

تِنِ بِي سِرِّ شَنَاسِدَ كَافٍ وَ نُونٍ رَا

کاف و نون: کُن، اشاره به
آیه ۸۲، سوره یس (۳۶)

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می گوید:

موجود شو، پس موجود می شود.»

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

یکی لحظه بنه سر ای برادر چه باشد از برای آزمون را؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱



مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت ۵۶۴

خاصه تقلیدِ چنین بی حاصلان

خشمِ ابراهیم بابر آفلان

خشمِ ابراهیم با بر آفلان: خشمِ
ابراهیم بر چیزهای آفل و گذرا باد.

خاصه تقلیدِ چنین بی حاصلان

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت ۵۶۴-۱

کآبرورارِ میخند از بهرِ نان



دل ننگه دارید ای بی حاصلان در حضورِ حضرتِ صاحبِ دلان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸



جهد بی‌توفیق خود کس را مباد

سَداد:

در جهان، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسُّدَادِ
راستی و درستی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹

«الهی که در این جهان، کسی گرفتارِ تلاشِ
بیهوده (کارِ بی‌مزد یا کوشش بدون موفقیت)

نشود. خداوند به راستی و درستی

داناتر است.»

کتاب
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۸۴۰

جهدِ فرعونى، چو بى توفيق بود هرچه او مى دوخت، آن تفتيق بود

گر نخواهی نُکس، پیش این طیب

بر زمین زن زَر و سَر را ای لیب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷

نُکس:

عود کردن بیماری

لیب:

خردمند، عاقل

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۱۱۴۵

عقلِ جزوی، گاه چیره، گه نگون عقلِ کلی، ایمن از ریبُ المَنون

ریبُ المَنون: حوادثِ ناگوار روزگار

اگر چرخِ وجودِ من از این گردش فروماند
بگرداند مرا آن کس که گردون را بگرداند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

شمسِ تبریز، خیالتِ سویِ من کژنگریست
رفتم از دست و بگفتم که چه شیرین نظری

مولوی، دیوانِ شمس، غزل شماره ۲۸۷۴

پس سلیمان آندرونه راست کرد دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

ز آن جِرایِ روح چون نُقصان شود

جانِش از نُقصانِ آن لرزان شود

نُقصان: کمی، کاستی، زیان

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۱۸۶۲

پس بداند که خطایی رفته است که سَمَن زارِ رضا آشفته است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

سَمَن زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درختِ
یاسمن، آن جا که سَمَن روید



مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۳۱۳۳

کز روی، جَفَّ الْقَلَمُ کز آیدت

راستی آری، سعادت زایدت

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟ در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

چند چندت گیرم و تو بی خبر
در سلاسل مانده‌ای پا تا به سر

سلاسل: زنجیرها،
جمع سلسله

زنگِ تو بر توت ای دیگِ سیاه
کرد سیمای درونت را تباه

بر دلت زنگار بر زنگارها
جمع شد، تا کور شد زاسرارها

مولوی، مثنوی، دفتر
دوم، بیت
۳۳۶۹-۳۳۷۱

باد بر تخت سلیمان رفت کز پس سلیمان گفت: بادا، کز مغز

باد هم گفت: ای سلیمان کز مرو
ور روی کز، از کژم خشمین مشو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت

۱۸۹۷-۱۸۹۸



ندا رسید به جان‌ها که چند می‌پایید؟ به سوی خانهٔ اصلی خویش بازآید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

پاییدن: درنگ کردن، پایدار ماندن

چو قافِ قربتِ ما زاد و بودِ اصلِ شماست به کوهِ قاف پیژید خوش، چو عنقا پید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۰

عنقا: سیمرغ

قربت: نزدیکی

کوهِ قاف: نام کوهی در افسانه‌ها که
می‌پنداشتند سیمرغ بر فراز آن آشیانه دارد.

زاد و بود: کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه و
اسباب


ز آب و گل چو چُنین کُنده‌ای ست بر پاتان به جهد کُنده ز پا پاره‌پاره بُگشایید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۰

کُنده: هیزم، قسمت پایین درخت، قطعه چوبی که

برای شکنجه به پای زندانیان می‌بستند.



A sunset over the ocean with a small white object on the horizon.

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com